

مسابقه

محسن کرمی



مکيه ايلمين

روز - داخلی - قسمت های مختلف آپارتمان

چند پسر جوان حدود بیست ساله در واحدی از یک آپارتمان مشغول تماشای مسابقه فوتبال دو تیم خارجی از تلویزیون هستند که به صورت زنده پخش می شود. همه هیجان زده بر روی مبل ها نشسته، به تلویزیون چشم دوخته اند. یکی از آنان که کمی چاق تر از بقیه است فریاد می زند:

- گلش کن، گلش کن [می ایستد] جون جمال! این تن بمیره!

لحظه حساس است و توپ نزدیک یکی از دروازه ها. همه به هیجان آمده اند و با صدایی آرام تر از او فریاد می زنند:

- پاس بده

جوان چاق باز هم فریاد می زند:

- گل، گل.

یکی از جوان ها می ایستد و مشت به پهلوی او می کوبد و با اعتراض می گوید:

- جمال مگه سقتو از بوق حمام ور داشته اند. آروم تر. این جا ما آبرو داریم [با حالت تمسخر] گل، گل، گل، کدوم گل؟!!

جمال: باید گل می شد [رو به او] چون امیر باید گل می شد، من بودم گلش می کردم.

یکی از جوان ها: بشین بذار باد بیاد، تو توی کوچه دومتری، کسی هم جلوت نباشه، نمی تونی گل بزنی.

جمال: باور کن...

کسی در می زند. هنوز سر و صدا است، امیر در حالی که تلویزیون را زیر نظر دارد، به طرف در خانه می رود و در را باز می کند. خانم میان سالی جلو در ایستاده است. امیر از دیدن او تعجب می کند، و مؤدبانه می ایستد.

امیر: سلام خانم ناصری!

خانم ناصری: سلام...! این جا آسمون گرمیه اس...!!؟

امیر: چند تا از دوستانم.

فریاد از خانه بلند می شود.

- گل، گل...

- آخ جون! گل...

صدای قهقهه جمال همراه صدای شکستن شیشه ای می آید. امیر لحظه ای به طرف حال سرک می کشد. جوان ها فریاد می زنند.

- امیر گل شد، بالاخره گل شد... کجایی؟! بیا ببین...

امیر نیز ذوق زده شده است، سعی می کند خود را کنترل کند و به طرف خانم ناصری برمی گردد خانم ناصری وحشت زده در گوش خود را گرفته است.

خانم ناصری: مامانت هست؟

- نه، رفتن خونه خاله ام.

- چرا تو نرفتی؟

- بعد از فوتبال می رم

- می خواستم بهت بگم، به دوستان بگی یه کمی آروم تر، این جا آپارتمان، ممکنه کسی تو خونه اش مریض داشته باشه.

- چشم، چشم، حتما

- سلام به مامانت برسون.

خانم ناصری می رود. امیر گویی از شر او راحت شده، در را به هم می زند و بر می گردد و به جمع دوستانش می پیوندد.

امیر: کی گل زد؟؟

چشم امیر به شیشه شکسته میز وسط اتاق می افتد.

- کار کیه؟

- کار جماله، پاش بهش خورد.

خانم ناصری به طرف در واحد سمت راست همان طبقه می رود که صدای داد و فریاد و هیاهو دوباره بلند می شود. در یکی دیگر از واحدهای آن طبقه نیز باز می شود و مرد جوانی از آن بیرون می آید.

مرد جوان: سلام خانم ناصری

- سلام

- فکر کنم اگه آقای ناصری همان بیمارستان بود، راحت تر بود... می خواين صدای اینارو خفه کنم...

- نمی دونم، حال علی آقا خیلی بده، می ترسم امروز با این صداها،...

- خدا نکنه. حالا درستش می کنم.

مرد جوان از پله ها پایین می رود. امیر و دوستانش هنوز مشغول تماشای تلویزیون هستند. جمال هیجان زده به وسط اتاق می پرد و نقش بر زمین می شود و فریاد می زند:

- آخ پام...

بقیه به طرقتش می آیند. از پایش خون می آید

جمال: شیشه...

توپ نزدیک یکی از دروازه هاست، همه مضطرب و هیجان زده به تلویزیون چشم می دوزند. تلویزیون خاموش می شود

- چی شد؟!!

- برق رفت...

امیر یکی از کلیدهای برق را می زند؛ برق قطع است. از خانه بیرون می آید و کلید لامپ پله ها را می زند، برق روشن

باز است. امیر آرام در می‌زند. همه دلواپس‌اند

- زود باش امیر!

امیر: هیس!!

خانم ناصری به طرف در می‌آید

- حال علی آقا خیلی بد. تلویزیون تکرارش رو می‌ذاره...

- نه خانم خیالتون جمع، جمال شلوغ می‌کرد که رفت دنبال نخود سیاه...

امیر: آره، اگر اجازه بدین...

خانم ناصری با اکراه از جلو در کنار می‌رود. امیر و بقیه وارد خانه شده و با اشاره خانم ناصری به یکی از اتاق‌ها وارد می‌شوند و تلویزیون را روشن می‌کنند و با التهاب به پای آن می‌نشینند.

- چند چندند؟

- چه می‌دونم...

آنان سعی می‌کنند احساسات خود را بروز ندهند، به خودشان فشار می‌آورند. جمال با عجله از پله‌ها بالا می‌آید. به دنبال خانه می‌گردد. با خودش می‌گوید:

- واحد چند بود؟

به درها نگاه می‌کند. کفش‌های دوستانش را جلو در خانه آقای ناصری می‌بیند. با عجله زنگ در را فشار می‌دهد. زنگ به صدا در می‌آید. خوشحال می‌شود

- جانمی جان، برق وصله...

دستش را بر روی زنگ می‌گذارد. طنین زنگ در خانه آقای ناصری می‌پیچد. صدای زنگ قطع نمی‌شود. انگشت جمال هنوز بر روی زنگ است. خانم ناصری وحشت زده به طرف در می‌رود. جمال انگشت خود را از روی شاسی زنگ بر می‌دارد و در می‌زند.

جمال! باز کن دیگه، حق‌تونه برقو قطعش کنم... [فریاد می‌زند] امیر!

در باز می‌شود و جمال به درون خانه می‌پرد.

جمال: دیدی گفتم کار خودمه

چشم جمال به خانم ناصری می‌افتد

جمال: سلام خانم [به تته تپه افتاد] برقو وصل کردم، امیر کوش!!

[به اطراف می‌نگرد] مگه این‌جا خونه امیر اینا نیست!!

خانم ناصری: آقا سر آوردی؟ چه خبرته؟

جمال شرمند بر می‌گردد

- ببخشید

از در خانه بیرون می‌آید. خانم ناصری در را آهسته می‌بندد

- این دیگه کیه!!

جمال به کفش‌ها دقت می‌کند و دوباره در می‌زند. خانم ناصری آرام در را باز می‌کند.

جمال: من جمال، دوست امیر. امیر این‌جاست؟

خانم ناصری با اشاره به او می‌گوید که ساکت باشد

خانم ناصری: آرام برو تو این اتاق، به شرط این‌که جیکت در نیاد.

جمال به درون اتاق می‌پرد. گلی وارد دروازه می‌شود و جمال وسط اتاق می‌پرد و جیغ می‌زند و فریاد می‌کشد:

- گل، گل...

دوستان جمال که از ورود او متعجب شده‌اند به او می‌گویند که ساکت باشد. خانم ناصری با اضطراب وارد آن اتاق می‌شود و می‌گوید:

- می‌دونید چه کار کردید؟! [تلویزیون را خاموش می‌کند] امیر! ببر برو ببین آقای احمدی تو خونه‌اش هست، با ماشینش علی آقا رو ببریم بیمارستان.

امیر وحشت زده اطاعت می‌کند و از خانه بیرون می‌زند.



- راستی ببخشید، علی آقا بهتر شدن؟

- گفتم که هنوز نه. از بیمارستان آوردیمش خونه که بیش‌تر مراقیش باشیم

- حالا نمی‌شه یه لطفی بکنی، نیم ساعتی بیش‌تر به پایان بازی نمونه.

- چی بگم من شرمندتم.

خانم ناصری کمی فکر می‌کند و رو به او می‌گوید

- خودت تنهایی؟

- نه خب... دوستانم هم هستن. بهشون می‌گم آرام باشن مطمئن باشید جیکشان هم در نمی‌آد. تلویزیونو بگذارید داخل یکی از اتاق‌ها ما می‌بینیم و می‌ریم... من جلو دوستانم سنگ روی یخ نشم.

خانم ناصری با اکراه سری به علامت رضایت تکان می‌دهد.

امیر خوشحال می‌شود

- ممنون، پس می‌گم بیان.

و به طرف منزل خود می‌پرد. بقیه منتظر امیر هستند

- درست شد، فقط نباید صداتون در بیاد، آقای ناصری، صاحب این خونه قلبیش رو جراحی کرده...

بقیه هورا می‌کشند

- هورا...

امیر: هیس!!! این جواری نمی‌شه. جمال نباید بیاد [به اطراف نگاه می‌کند] پس جمال کجاست!!

- یه پارچه پیدا کرده، بست به پاش و رفت پایین، برق رو وصل کنه.

امیر: تا جمال نیومده بریم، اون بیاد، ما رو از خونه‌شون بیرون می‌کنن.

همه با عجله به طرف خانه آقای ناصری می‌روند. در نیمه

می‌شود. بقیه نیز به طرف پله‌ها می‌آیند و با تعجب به لامپ نگاه می‌کنند. جمال نیز در حالی که از پایش قطراتی خون می‌آید به آنان ملحق می‌شود

- کار اون خانمه‌اس...

امیر: نه بابا اونا اهل این کارا نیستن...

- نمی‌شه که، همه آپارتمان برق دارن، فقط برق این واحد قطع.

جمال: [با هیجان] بگو کار کیه تا حسابشو بذارم کف دستش...

امیر: تو برو تو، همه این مصیبت‌ها به خاطره توه...

مرد جوان از پله‌ها بالا می‌آید. دوستان امیر به داخل خانه می‌روند، امیر به او سلام می‌کند.

امیر: سلام

- سلام امیر آقا، توی پله‌ها ایستاده‌ای؟!!

- چیزی نیست، خداحافظ

امیر به طرف منزل خود می‌آید.

- چه کار کنیم

- بریم خونه یکی از همسایه‌ها

امیر: حالا درستش می‌کنم

امیر از در بیرون می‌زند و زنگ خانه آقای ناصری را به صدا در می‌آورد. خانه ناصری در را باز می‌کند

- سلام خانم ناصری!

- سلام! چیزی شده؟

- می‌خواستیم ببینیم می‌شه ما بیایم خونه شما، بقیه مسابقه فوتبال رو ببینیم؟ برق ما قطع...

- می‌دونی که حال علی آقا خوب نیس...